

بررسی تحلیلی جایگاه خلافت عباسی در روند مشروعیت‌یابی حکومت‌های محلی ایران از هجوم مغول تا سقوط بغداد (۶۵۶ - ۶۱۶ ق)

زهرا اعلامی زواره*
فریدون الهیاری**
ابوالحسن فیاض انوش***

چکیده

در پی حمله مغول به ایران در سال ۶۱۶ قمری و مرگ سلطان محمد خوارزمشاه در ۶۱۷ قمری دوره‌ای از رقابت‌های سیاسی برای کسب قدرت آغاز گردید و بخش‌های مختلف ایران تحت نفوذ حکومت‌های محلی قرار گرفت. حد فاصل تهاجم مغول تا سقوط بغداد، برای حکومت‌های محلی ایران به لحاظ حل بحران مشروعیت و تداوم حاکمیت، دورانی سخت بود و پیوند با بازماندگان سلطنت خوارزمشاهی، خلافت عباسی و دربار مرکزی مغول، مهم‌ترین ابعاد تکاپوهای سیاسی ایشان به‌شمار می‌رفت. از مهم‌ترین مبانی مشروعیت حکومت‌های محلی، کسب تأیید خلیفه عباسی در چارچوب نظریه خلافت اسلامی بود. مسئله اصلی این مقاله، بررسی مناسبات حکومت‌های محلی با نهاد خلافت پس از حمله مغول و چگونگی تنظیم این مناسبات و تغییرات آن در مواجهه با مغولان در راستای استمرار مشروعیت و تداوم حاکمیت است. پژوهش حاضر که به روش توصیفی و تحلیلی و بر پایه منابع کتابخانه‌ای صورت گرفته، مشخص نمود که حمله مغولان و افزایش تهدید آنان، به تدریج روند مشروعیت‌یابی حکومت‌های محلی از خلافت را دچار تغییر نمود.

واژگان کلیدی

حکومت‌های محلی، خلافت عباسی، مشروعیت، خوارزمشاهیان، مغولان

z_alami92@hotmail.com
f.allahyari@ltr.ui.ac.ir
amir.anush2016@gmail.com
تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۱۱/۱۳

*. دانشجوی دکتری تاریخ ایران دوره اسلامی دانشگاه اصفهان.
**. استاد گروه تاریخ دانشگاه اصفهان (نویسنده مسئول).
***. دانشیار گروه تاریخ دانشگاه اصفهان.
تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۴/۴

طرح مسئله

مهم‌ترین منبع مشروعیت‌بخش در ایران تا ظهور مغول، خلافت عباسی بود و دریافت فرمان حکومت از سوی خلافت برای خاندان‌های حکومت‌گر، به منزله تأیید مشروعیت دینی آنان قلمداد می‌شد. اما حمله مغولان به ایران، چارچوب رایج سیاسی را که حاکمان در قالب آن به کسب مشروعیت می‌پرداختند، درهم ریخت؛ زیرا مغولان با هدف تشکیل یک امپراتوری جهانی، خواهان از میان برداشتن تمام قدرت‌های مطرح آن روزگار و در رأس آنها خوارزمشاهیان و خلافت عباسی بودند؛ این در حالی بود که مغولان، خود از دید مردم ایران، کافر محسوب می‌شدند. بنابراین حکومت‌های محلی که در فاصله بین حمله مغول تا انقراض خلافت و تأسیس سلسله ایلخانی بر قسمت‌های مختلف ایران تسلط داشتند، در راستای کسب و تداوم مشروعیت و حاکمیت خود دچار سردرگمی شدند. روابط آنان با دستگاه خلافت - به‌عنوان یک منبع مشروعیت‌بخش مهم - همچنان ادامه داشت، اما چگونگی آن کاملاً از افزایش تهدید و نفوذ مغولان تأثیر می‌پذیرفت. حکومت‌های محلی این دوره، عبارت از سلسله اتابکان آذربایجان (۶۲۶ - ۵۴۱ ق)، اتابکان فارس یا سلغریان (۶۸۴ - ۵۴۳ ق)، اتابکان لر کوچک یا آل خورشید (۱۰۰۶ - ۵۸۰ ق)، اتابکان لر بزرگ (۸۲۷ - ۵۵۰ ق)، اتابکان یزد (۷۱۸ - ۴۴۳ ق)، قراختاییان کرمان (۷۰۳ - ۶۱۹ ق) و ملوک شبانکاره (۷۵۶ - ۴۴۸ ق) بودند. در مورد این حکومت‌های محلی، پژوهش‌های متعددی صورت گرفته و در این تألیفات، بعضاً به روابط حاکمان محلی با دستگاه خلافت پرداخته شده است. به‌عنوان نمونه، مقاله «دولت آل خورشید و خلافت عباسی» مشخصاً در رابطه با بررسی روابط اتابکان لر کوچک با خلیفه و تأثیر آن در دوام این حکومت محلی تدوین شده و بخشی از پایان‌نامه‌های «بررسی مبانی حاکمیت اتابکان لر بزرگ» و «بررسی تاریخ سیاسی اتابکان لر کوچک» مناسبات این حکومت‌های محلی با خلافت را به‌عنوان یکی از مبانی مشروعیت بررسی نموده‌اند. برخی مقالات نیز با محوریت خلافت عباسی به بررسی مناسبات خلفا و دیگر مراکز قدرت پرداخته‌اند که در این زمینه می‌توان به مقاله «مناسبات سیاسی الناصر لدین الله با حکومت‌های شرق عالم اسلام» اشاره نمود. اما در پژوهش حاضر سعی شده تا بر اساس متون تاریخی و منابع اصلی و به روش توصیفی و تحلیلی به بررسی چگونگی روابط حکومت‌های محلی با نهاد خلافت، در جهت مشروعیت‌یابی در شرایط خاص این دوره چهل‌ساله و تأثیر افزایش نفوذ مغولان بر روند این مناسبات پرداخته شود.

نظریه خلافت اسلامی و اهمیت مشروعیت‌بخشی نهاد خلافت

عباسیان، دعوت خود را با ادعای حق جانشینی پیامبر ﷺ آغاز نمودند و به خاطر چنین ادعایی، خلافت

آنها نقش و اهمیتی فی‌نفسه دینی داشت. بنابراین کسب تأیید خلیفه، نشان‌دهنده برحق بودن حاکمان و پابندی آنان به دین اسلام و اصول و مبانی آن به‌شمار می‌رفت. به لحاظ نظری، خلیفه عباسی اقتدار عام و مطلق داشت. او بخشی از اختیارات خود را به امرا واگذار می‌کرد تا از جانب او برخی مناطق را اداره کنند. اما به تدریج اشخاصی بدون جلب نظر و رضایت خلیفه، قدرت را در مناطقی به‌دست گرفتند و حکومت‌های نیمه‌مستقلی تشکیل دادند و عباسیان، ناچار شدند قدرت‌هایی را که بی‌اجازه آنان رشد کرده بودند، به رسمیت بشناسند.

شکل‌گیری خاندان‌های حکومت‌گر، حاکی از آن بود که خلیفه، دیگر اعطاکننده اقتدار نیست، بلکه او را صرفاً مشروعیت‌دهنده حقوقی می‌دانستند که با زور به‌دست آمده بود. تقسیم قدرت و تجزیه سیاسی خلافت از آغاز سده چهارم هجری شتاب بیشتری گرفت. گرچه به تدریج وحدت سیاسی از بین رفت، اما انسجام مذهبی و اقتدار معنوی خلیفه به‌طور ظاهری حفظ گردید. خلیفه به اجبار، موجودیت حکومت‌های تشکیل‌شده را به رسمیت می‌شناخت، اما مقام معنوی خلافت به‌رغم تنازعات و کشمکش‌های پیش آمده، به‌جهت جایگاه خلافت در جامعه و تأثیرگذاری‌اش در سیاست اهمیت داشت. هیچ‌یک از سلسله‌های نیمه‌مستقل ایرانی، قصد یا توان بریدن از بغداد را نداشتند.^۱ با پیدایش نهاد سلطنت و حکومت‌های مستقل یا نیمه‌مستقل، قدرت مادی خلافت محدود شد و در برخی ادوار از آن جز اسم و رسمی باقی نماند. در چنین وضعیتی نهاد خلافت، بیشتر جنبه نمادین یافت و در عمل، مملکت‌داری و اداره جوامع اسلامی به سلاطین واگذار گردید. متفکران، اعم از علما یا دبیران برای تنظیم روابط بین دو نهاد خلافت و سلطنت کوشش‌هایی نمودند.^۲ در واقع به خاطر شرایط موجود، نظام اندیشه‌ای در دوره میانه تنظیم شد که وجه غالب آن، اقتدار دولت و شخص حاکم بود. خلیفه در رأس هرم قدرت، اقتداری اسمی داشت و از شوکت حکومت تنها به ضرب سکه و خواندن خطبه به نامش اکتفا کرده بود. سلاطین نیز که اکثراً با زور شمشیر و تغلب، قدرت را به‌دست گرفته بودند، با پذیرش صوری خلافت از آن کسب مشروعیت می‌کردند.^۳

فقه‌های اهل تسنن با توجه به تحولات جامعه اسلامی و به منظور توجیه و تبیین شرایط سیاسی موجود و حفظ وحدت جامعه، به ارائه نظریات جدیدی پرداختند. کتاب «*لاحکام السلطانیه*» ماوردی، سندی کلیدی در زمینه تئوری حکومت بود که از سوی فقهای قرن پنجم به بعد مورد قبول قرار گرفت.^۴

۱. دست‌غیب، هجوم اردوی مغول به ایران، ص ۱۶۷.

۲. قادری، اندیشه‌های سیاسی در اسلام و ایران، ص ۳۷.

۳. طباطبایی‌فر، نظام سلطانی از دیدگاه اندیشه سیاسی شیعه، ص ۶۲.

۴. لمبتون، دولت و حکومت در اسلام، ص ۲۳۷.

ماوردی که در پی بازیابی عظمت اولیه خلافت بود و از طرفی سر برآوردن حکام محلی را نیز نظاره می‌کرد، ضمن تأکید بر مشروعیت بخشی خلافت، به تفویض قدرت اجرایی از سوی خلیفه به حکام فتوا داد و این امر را موجب حفظ قوانین شریعت و حراست از احکام دینی دانست. ماوردی در پی تثبیت خلافت با حضور سلاطین محلی بود که این سلاطین، مشروعیت دینی خود را از خلیفه کسب می‌کردند. وی همچون پیشینیان معتقد بود که خلافت - به معنای رهبری ظاهری جامعه - عامل وحدت و بقای امت بوده و موجب اجرای قوانین شرع است.^۱ وی برای توجیه و قانونی ساختن این اوضاع و تحت فشار ضرورت و مصلحت، دو نوع امارت را به رسمیت شناخت: امارت استکفا و امارت استیلا. امارت استکفا مربوط به دوره اقتدار خلفا بود و با نظر آنان عزل و نصب امرا صورت می‌گرفت. این امارت، منصبی نظامی بود که از سوی خلیفه به افراد واگذار می‌شد. خلیفه طی فرمانی سرزمین یا منطقه‌ای را - با حق حاکمیت بر کلیه ساکنانش - به شخص می‌سپرد و باید از او اطاعت می‌شد. امارت استیلا بر زور و غلبه امیران و انفعال و تسلیم خلفا استوار بود و محصول روابط قدرت در دوره ضعف عباسیان به‌شمار می‌رفت. امارت استیلا وقتی تحقق می‌یافت که خلیفه، حکم امارت شخصی را که با زور به قدرت رسیده بود، تنفیذ می‌کرد و به این ترتیب به قدرت او جنبه قانونی و شرعی می‌داد.^۲ به عقیده فقهای اسلام، هر حکومتی حتی اگر با زور و استیلا به قدرت می‌رسید، می‌بایست برای کسب مشروعیت به خلیفه متوسل می‌شد و تنها در صورت اطاعت و فرمان برداری مذهبی بود که خلیفه، بخشی از قدرت خود را به او واگذار می‌کرد.

بهره‌مندی حکومت‌های محلی از تأیید خلیفه در چارچوب نظریه خلافت اسلامی

الگو و نظم سیاسی فوق که در روابط بین نهادهای قدرت در قلمرو ایران دوره اسلامی بنیاد نهاده شده بود، حکومت‌های محلی را نیز دربر می‌گرفت؛ بدین معنا که حکومت‌های محلی که با زور و قدرت شمشیر بر بخش‌های مختلف ایران استیلا یافته بودند، مطابق با نظم سیاسی معمول عمل می‌کردند و مشروعیت آنان - به تأیید نهاد سلطنت - در چارچوب روابط با عباسیان، در نظریه خلافت اسلامی بستگی داشت. البته به دلیل اینکه حکومت‌های محلی، زبردست قدرت مرکزی بودند، ارتباط مستقیمی بین آنان و دستگاه سلطنت وجود داشت؛ اما حکومت مرکزی هم، مشروعیت خود را از تأیید خلیفه به‌دست می‌آورد. با وجود ضعف نظامی، مشروعیت مذهبی و اعتبار معنوی نهاد خلافت هنوز تاحدی باقی بود. دریافت عهد و لوا و منشور حکومت از خلیفه و مفتخر شدن به القاب و عناوین اعطاشده از جانب

۱. حقدار، قدرت سیاسی در اندیشه ایرانی از فارابی تا نائینی، ص ۹۴ - ۹۲.

۲. ماوردی، آیین حکمرانی، ص ۷۸ - ۶۹.

وی، می‌توانست هرچند به طور ظاهری، حکومت بر اتباع مسلمان را موجه نشان دهد. بنابراین پس از حمله مغول نیز دستگاه خلافت به‌عنوان یک منبع مشروعیت‌بخش محسوب می‌شد و چنین نبود که حکومت‌های محلی به‌یکباره مشروعیت‌یابی از خلافت را کنار گذاشته و به مغولان روی آورند. اما چگونگی این مسئله - تحت تأثیر حمله مغول و پیامدهای ناشی از آن - دچار تغییر گردید و البته در مورد همه حکومت‌های محلی این دوره، کاملاً یکسان نبود. به عبارت دیگر، عواملی همچون مناسبات خلیفه و خوارزمشاهیان، پیشینه روابط حکومت‌های محلی با نهاد سلطنت و خلافت، موقعیت سیاسی و جغرافیایی آنها، وضعیت خوارزمشاهیان و خلفای عباسی در مواجهه با مغولان و میزان کارایی آنها در تداوم حاکمیت حکومت‌های محلی - در شرایط خاص دوره مورد بحث - بر رویکرد این حکومت‌ها در جهت مشروعیت‌یابی از دستگاه خلافت و تنظیم مناسبات با خلیفه مؤثر بودند و بدین علت در بررسی چگونگی تغییر موضع تدریجی حکومت‌های محلی نسبت به خلافت پس از افزایش نفوذ مغولان، مورد تحلیل قرار می‌گیرند.

حکومت قراختاییان کرمان، یکی از حکومت‌های محلی بود که پس از حمله مغول تشکیل گردید؛ بنابراین بر خلاف سایر حکومت‌های محلی این دوره، هم به منظور تأسیس و هم استمرار حکومت خود ناچار به دست و پنجه نرم کردن با شرایط سخت این دوران بود. آگاهی براق حاجب (۶۳۲ - ۶۱۹ ق) از شرایط موجود، او را به سمت بهره‌گیری از همه ابزارها و منابع در جهت تثبیت و تحکیم پایه‌های قدرت و حاکمیت خود سوق می‌داد. براق که از یک‌سو به تشکیل حکومت محلی در کرمان با کسب تأیید سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه پرداخته بود،^۱ از سوی دیگر با توجه به اضمحلال خوارزمشاهیان و استقلال نسبی خود در کرمان، در پی یافتن عنوان سلطنت در چارچوب نظریه اسلامی با تأیید خلیفه عباسی برآمد که این تأیید، عاملی مهم برای مشروعیت حکومت براق در میان مردم به‌شمار می‌رفت. پس از رفتن سلطان جلال‌الدین از کرمان، براق حاجب «از دارالخلافة به رسل و رسائل و مال‌های فراوان، التماس و اقتراح لقب سلطانی کرد و به اجابت مقرون شد و خلعت فاخره مشفوع به کرامت لقب سلطنت فرستادند.»^۲ البته فقط منشی کرمانی از اعطای لقب سلطانی از جانب خلیفه به براق حاجب در این مرحله خبر می‌دهد و سایر منابع، این مسئله را بعد از کشتن غیاث‌الدین توسط براق حاجب دانسته‌اند.^۳ به علاوه، براق با این اقدام بر مسلمانی خود نیز تأکید ورزید.^۴ بدین‌روی، قراختاییان کرمان از ابتدا با خلافت بغداد رابطه داشتند.

۱. محمد بن ابراهیم، *سلجوقیان و غز در کرمان*، ص ۲۲۳ - ۲۲۲.

۲. منشی کرمانی، *سمط العلی للحضرة العلیا*، ص ۲۴.

۳. جوینی، *تاریخ جهانگشا*، ج ۲، ص ۲۱۴؛ کاتب، *تاریخ جدید یزد*، ص ۷۱؛ حافظ ابرو، *جغرافیای حافظ ابرو*، ج ۳، ص ۵۳.

۴. آیتی، *تحریر تاریخ و صاف*، ص ۱۷۵.

رکن‌الدین (۶۵۰ - ۶۳۲ ق) پسر براق حاجب، لقب معین امیرالمؤمنین داشت. قطب‌الدین (۶۵۵ - ۶۵۰ ق)، دیگر حاکم قراختایی در نوبت اول سلطنت خود، برهان امیرالمؤمنین، لقب گرفته بود.^۱ طغرای منشورها و فرامین سلطان قطب‌الدین چنین بود: «السلطان المعظم قطب‌الدین والدين ابو الفتح محمد برهان امیرالمؤمنین».^۲

حاکم شبانکاره در این دوره، ملک مظفرالدین محمد نام داشت که همواره نسبت به خلفای وقت - مستنصر و مستعصم - اظهار اطاعت می‌کرد و از جانب آنان هم مورد احترام بود و ناصر امیرالمؤمنین خوانده می‌شد.^۳ در طغرای حاکم فارس، اتابک ابوبکر و پدرش اتابک سعد نیز لقب ناصر امیرالمؤمنین وجود داشت.^۴ حاکم لر بزرگ، تکه (۶۵۶ - ۶۴۹ ق) هم از حضور خلیفه، تقاضای منشور و لقب کرده و خلیفه او را اتابک تکه خطاب می‌نمود.^۵

تأثیرپذیری حکومت‌های محلی از رقابت و دشمنی خلفا با خوارزمشاهیان

پس از فروپاشی دولت سلجوقی و تجزیه نواحی تحت سلطه آنان، خوارزمشاهیان و خلیفه عباسی در رقابت با یکدیگر تلاش می‌کردند تا مناطق بیشتری را از بازمانده قلمرو سلجوقی تصاحب کنند و حکومت‌های محلی را تحت اطاعت خود درآورند. سیاست اصلی خلافت در نیمه دوم قرن ششم هجری عبارت بود از بازیابی قدرت سیاسی در قسمت‌های مختلف قلمرو اسلامی و تضعیف رقبای سیاسی از طریق تحریک امرا و حکمرانان علیه یکدیگر و به‌جان هم انداختن آنها. اوج این تلاش در زمان خلیفه الناصر (۶۲۲ - ۵۷۵ ق) بود. او که خاندانش سال‌ها اسپر و بازیچه امرای آل بویه و سلجوقی بودند، تصمیم داشت که قدرت از دست‌رفته عباسیان را احیا کند؛ از این‌رو شروع به دست‌اندازی به مناطق غربی ایران کرد. قدرت گرفتن سلطان محمد خوارزمشاه در آغاز قرن هفتم هجری، تهدید بزرگی برای بغداد به‌شمار می‌رفت.^۶ بنابراین الناصر از راه‌های مختلف همچون تحریک غوریان، ختاییان، اسماعیلیان و حکومت‌های محلی، علیه سلطان محمد خوارزمشاه و در جهت تضعیف و نابودی وی گام برمی‌داشت.^۷ این تحریکات و توطئه‌ها موجب اقدام سلطان در اعلام عدم شایستگی عباسیان برای خلافت، منصوب کردن

۱. منشی کرمانی، *سمط العلی للحضرة العلیا*، ص ۲۸ - ۲۶.

۲. حافظ ابرو، *جغرافیای حافظ ابرو*، ج ۳، ص ۵۵.

۳. شبانکاره‌ای، *مجمع الانساب*، ص ۱۶۴.

۴. آیتی، *تحریر تاریخ و صاف*، ۹۱؛ میرخواند، *تاریخ روضة الصفا*، ج ۴، ص ۶۱۲.

۵. نطنزی، *منتخب التواریخ معینی*، ص ۴۲ - ۴۱.

۶. دست‌غیب، *هجوم اردوی مغول به ایران*، ص ۱۷۱ و ۲۱۸.

۷. باوفا، *مناسبات سیاسی الناصر لدین‌الله با حکومت‌های شرق عالم اسلام*، ص ۴۰ - ۳۸.

خلیفه علوی در خوارزم به‌جای الناصر و حرکت وی به سمت بغداد در سال ۶۱۴ ق گردید. البته چنین اقدامی آسیب به حیثیت و مشروعیت سلطان در جامعه اسلامی را به‌دنبال داشت و موقعیت وی را در بین مردم خدشه‌دار نمود و حتی خود وی پس از ناکامی، اظهار پشیمانی کرد.^۱

به‌دلیل اقتدار سلطان محمد، خلیفه الناصر در باطن بی‌میل نبود که حریف خود را به‌دست مغولان از بین ببرد. برخی مورخان همچون ابن‌اثیر و میرخواند به نقش تحریکات الناصر و نامه‌نگاری‌های وی در کشاندن مغولان به سرزمین‌های اسلامی اشاره کرده‌اند.^۲ چه این مسئله صحت داشته و چه نادرست باشد، می‌توان گفت که خلیفه، دست‌کم از هجوم مغولان به قلمرو خوارزمشاهیان خرسند بود. او برای دفع مغولان، تمام قوای مادی و معنوی خویش را به‌کار نمی‌برد و با خوارزمشاهیان نیز همکاری نمی‌کرد.^۳ اختلافات خوارزمشاهیان و دستگاه خلافت پس از حمله مغول، نمود پررنگ‌تر و تأثیرگذارتری پیدا کرد و با توجه به این اختلافات، حکومت‌های محلی در ادامه روند مشروعیت‌یابی خود از نهاد خلافت تا سقوط خوارزمشاهیان، واکنش‌های متفاوتی نشان دادند. آنها با سیاستی مبتنی بر واقع‌بینی، با تهاجم مغول برخورد کردند. مسئله اصلی این حکومت‌ها، حفظ موجودیت بود و سیاست‌های خود را در این‌راستا جهت می‌دادند. خلیفه، خیال احیای قدرت، بسط نفوذ و سلطه خود و رقابت با خوارزمشاهیان را در سر می‌پروراند؛ از این‌رو تلاش می‌کرد که حکومت‌های محلی را در این‌راستا با خود متحد و همراه سازد. برخی حکومت‌های محلی با توجه به گرفتاری خوارزمشاهیان در جنگ با مغولان، اختلافات داخلی و کاهش توان سیاسی و نظامی آنها، قدرت‌طلبی رقبا و پیش‌روی مغولان، خود را به دستگاه خلافت نزدیک ساختند و داشتن تأیید خلیفه را در تداوم مشروعیت و حاکمیت خود در این شرایط مؤثرتر یافتند.

حاکم آذربایجان، اتابک ازبک (۶۲۲ - ۶۰۷ ق) که همواره به‌دنبال فرصتی به منظور بسط حوزه حکومتی خود در درون قلمرو خوارزمشاهیان بود، یکی از متحدین خلیفه در جریان دست‌یابی به شهرهای عراقی عجم به‌شمار می‌رفت. خلیفه به او وعده یاری برای رسیدن به استقلال و قلمرو وسیع‌تر می‌داد. الناصر از اختلاف بین اتابک ازبک و یکی از سردارانش، علیه خود آنان و برای تسلط بر غرب ایران سود جست.^۴ در سال ۶۲۲ ق اتابک ازبک در جریان شورش که الناصر با تحریک فرمانده نیرومند خوارزمی - یغان طایسی - علیه خوارزمشاهیان به‌راه انداخته بود، با خلیفه همراهی کرد و تلاش نمود تا

۱. نسوی، سیرت جلال‌الدین منکبرنی، ص ۳۲ - ۳۱؛ جوبنی، تاریخ جهانگشای، ج ۲، ص ۱۲۲ - ۱۲۰.

۲. ابن‌اثیر، کامل، ج ۲۶، ص ۳۰ - ۲۰؛ میرخواند، تاریخ روضة الصفا، ج ۵، ص ۷۸.

۳. ابن‌اثیر، کامل، ج ۲۶، ص ۱۷۱ - ۱۷۰.

۴. همان، ص ۷ - ۳.

قسمت‌هایی از عراق عجم را از دست جلال‌الدین درآورد و بعد بتواند با تأیید خلیفه قلمرو خود را گسترش دهد. این شورش در نهایت به شکست منجر شد و یغان طایسی نیز با لشکریانش به سلطان پیوست.^۱ بنابراین به نظر می‌رسد که همراهی اتابک ازبک با دستگاه خلافت، در جهت نیل به اهداف سیاسی بوده و این همراهی و همکاری، بیان‌گر نیاز وی به مشروعیت ناشی از تأیید خلیفه و نه لزوماً به معنای میل قلبی اتابک به اطاعت از خلیفه بوده است. اتابک ازبک که حاکمی بی‌کفایت بود، از همان نخستین حمله مغولان به آذربایجان در سال ۶۱۷ ق به اطاعت ایشان درآمده و با اهدای اموال و هدایا قلمرو خود را از غارت سپاهیان مغول حفظ کرده بود.^۲ بنابراین اظهار اطاعت او نسبت به خوارزمشاهیان یا همراهی با خلیفه، وسیله‌ای برای رسیدن به اغراض سیاسی به‌شمار می‌رفت. این مطلب در سخن شیخ اوحالدین کرمانی که از جانب المستنصر به رسالت نزد اتابک ازبک رفته بود، کاملاً مشخص است. خلیفه، وی را که شیخ‌الشيوخ دربارش بود، با تشریفات و شکوه بسیار نزد اتابک ازبک فرستاد تا اتابک جلوی حاکم همدان را - که دست‌نشانده‌اش بود و به متصرفات خلیفه در عراق عجم تعرض می‌نمود - بگیرد. اتابک با حاکم دست‌نشانده خود، میانه خوبی نداشت. اوحالدین با وجود رفتن به دربار اتابک، او را به دفع حاکم همدان تشویق نمود و بعد در پاسخ به اعتراض خلیفه چنین بیان کرد که اگرچه اتابک در ظاهر اطاعت می‌کند و خود را دوست نشان می‌دهد، اما در باطن، مطیع خلیفه نیست و اگر به اختلافات خود با سردارانش مشغول نباشد، به طور قطع به متصرفات خلیفه دست‌اندازی خواهد کرد.^۳

براق حاجب، حاکم کرمان پس از راحتی خیال از جانب سلطان جلال‌الدین و کسب تأیید وی، با آگاهی از اختلافات میان خلیفه و خاندان خوارزمشاهی تصمیم گرفت که اخراج جلال‌الدین از کرمان و قتل غیاث‌الدین خوارزمشاه را به‌عنوان خدمتی به بغداد جلوه دهد و بدین ترتیب، منشور حکومت را از خلیفه هم بگیرد و جای پای خود را محکم‌تر نماید. پس از این اقدام، المستنصر بالله، خلیفه عباسی، به همراه فرستادن فرمان حکومت کرمان و خلعت و لقب قتلغ سلطانی «... در آن نامه مندرج نمود که چون این زمان، اغلب ممالک ایران را پادشاه معینی نیست، آنچه از آن ممالک را تو متصرف شوی، از جانب خلافت، مأذون و مجاز هستی.»^۴ به‌دنبال کسب این تأییدیه، اعتبار و تعداد لشکریانش براق حاجب بیشتر گردید^۵ و به استناد

۱. همان، ص ۲۹۰ - ۲۸۹؛ نسوی، سیرت جلال‌الدین منکبرنی، ص ۱۳۸.

۲. همدانی، جامع‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۸۰.

۳. کرمانی، دیوان رباعیات، ص ۵۶ - ۵۳.

۴. وزیری کرمانی، تاریخ کرمان، ص ۱۴۷.

۵. جوینی، تاریخ جهانگشای، ج ۲، ص ۲۱۴.

حکم خلیفه و با استفاده از دوری سلطان، به تصرف شهرهای عراق عجم و توسعه قلمرو، مبادرت نمود.^۱ در حکومت محلی اتابکان لر کوچک، تکاپوهای مشروعیت‌یابی، تا مقطعی از حیات سیاسی آن، وابسته به حمایت و تأیید خلیفه عباسی بود. این حکومت محلی از ابتدا به دلیل نارضایتی مردم این نواحی از تعدی و ظلم حکام عراق عجم و گماشتگان خلیفه بغداد و در نتیجه ایجاد اتحاد بین قبایل لر و کرد شکل گرفته بود؛^۲ اتابکان لر کوچک، از طریق مصالحه شجاع‌الدین خورشید - سرکرده لران - با خلیفه، موفق به ادامه حیات گردید.^۳ در دوران حکومت شجاع‌الدین که نزدیک ۵۰ سال بود، مالیات لرستان به دربار خلیفه فرستاده می‌شد.^۴ در برخی از منابع دوره‌های بعد، از اتابکان آل خورشید با عنوان اتابکان عباسی یاد شده که تسلط مالی، سیاسی و نظامی بغداد بر این منطقه، می‌تواند دلیلی بر این مسئله باشد.^۵ اما اختلافات، جانشینی پس از مرگ شجاع‌الدین که مصادف با سال‌های پایانی حیات خوارزمشاهیان بود، نفوذ و تأثیر خلیفه عباسی در تداوم حکومت اتابکان لر کوچک را افزایش داد و مشروعیت اتابکان لر را تا زمان جدی شدن خطر مغولان در این منطقه، از خلافت عباسی متأثر نمود. دستگاه خلافت که از اتحاد قبایل لر و تشکیل حکومت محلی اتابکان لر کوچک چندان راضی نبود، به منظور حفظ نفوذ و اقتدار خود در این منطقه و جلوگیری از اتحاد اتابکان لر کوچک با خوارزمشاهیان، در منازعات جانشینی آنان دخالت می‌نمود. خلیفه قصد داشت به هر ترتیبی لرستان را نیز تابع و خراجگزار خود سازد و مانع اتحاد آن با خوارزمشاهیان شود. به همین خاطر از اختلافات داخلی بین طوایف و قبایل لر و عناصر ناراضی داخلی استفاده کرد و با پناه‌دادن به برخی لران، از این فرصت بهره‌برداری نمود؛ زیرا تشکیل یک حکومت مستقل در همسایگی قلمرو خلافت، از اعمال نفوذ کامل بغداد در این منطقه و ایجاد ارتباط مستقیم بین بغداد و حکام مطیع، جلوگیری می‌نمود.^۶ اتابکان نیز با توجه به اهمیت این منطقه برای خلیفه و نیاز خود به کسب تأیید دستگاه خلافت در جهت مشروع نمودن قدرت‌گیری خود در برابر رقبای، به خلیفه روی می‌آوردند. قطع سلطه خلیفه از این ناحیه امکان‌پذیر نبود؛ بنابراین ایجاد زمینه برای تداوم حیات سلسله اتابکان لر کوچک در این مقطع، نیاز به حمایت و پشتیبانی خلیفه داشت.

۱. وزیر کرمانی، تاریخ کرمان، ص ۱۴۷؛ حافظ ابرو، جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص ۵۳.

۲. بدلیسی، شرفنامه، ص ۶۰ - ۵۹.

۳. نطنزی، منتخب التواریخ معینی، ص ۵۴.

۴. بدلیسی، شرفنامه، ص ۶۱؛ مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۵۵۳.

۵. ترکمان، تاریخ عالم‌آرای عباسی، ج ۱، ص ۴۶۹.

۶. بهرامی و صلاح، دولت آل خورشید و خلافت عباسی، ص ۸۸.

شجاع‌الدین، پسرش بدر و برادرزاده‌اش سیف‌الدین را به ترتیب، ولیعهد لر کوچک نمود، اما دسیسه‌چینی سیف‌الدین برای رسیدن به قدرت، منجر به قتل بدر و در نتیجه، بر تخت نشستن سیف‌الدین پس از مرگ شجاع‌الدین گردید. پسر بدر - حسام‌الدین خلیل - به نشانه اعتراض یا از سر دادخواهی به دارالخلافه رفت و آنجا اقامت نمود.^۱ اقامت وی در بغداد چه به دلیل انتقام خون پدر و چه به‌عنوان گروگان، مسأله مهمی بود. قبل از این هم نورالدین - برادر شجاع‌الدین - مدتی را در دارالخلافه به‌عنوان گروگان به سر برده و خلیفه برای تحت فشار گذاشتن شجاع‌الدین به منظور واگذاری برخی قلاع لرستان به خلیفه، نورالدین را محبوس نموده بود.^۲ مرگ نورالدین در حبس خلیفه یکی از دلایلی بود که باعث شد شجاع‌الدین برای ادامه حکومتش در لرستان راه سازش و مصالحه با خلیفه را در پیش گیرد. بنابراین پناه بردن حسام‌الدین به خلیفه، هم می‌توانست راهی برای ادامه نفوذ دستگاه خلافت در این منطقه باشد و هم به قدرت‌گیری حسام‌الدین در برابر رقابیش مشروعیت ببخشد و برای او پشتوانه‌ای به منظور انتقام خون پدرش و رسیدن به حکومت لرستان باشد.

حسام‌الدین مدتی طولانی در دارالخلافه ساکن بود و مناسبات خوبی با خلیفه داشت و در سال‌های بعد به‌عنوان گزینه‌ای برای حکومت لرستان، مورد حمایت بغداد قرار گرفت. با توجه به اینکه رقیب او عزالدین در آغاز حکومت خود با خواهر سلیمان‌شاه ایوه‌ای - از رؤسای بزرگ کرد، حاکم بخشی از کردستان و همدان و از افراد نیرومند و متنفذ در دربار خلیفه بغداد - ازدواج کرده بود،^۳ لشکرکشی حسام‌الدین به لرستان با یاری سپاه خلیفه، نشان از مؤثر بودن پناهندگی او به بغداد و موفقیت وی در جلب حمایت خلیفه با وجود نفوذ سلیمان‌شاه در بغداد و پیوند او با عزالدین داشت. حسام‌الدین به یاری اکثر لرها، عزالدین را شکست داد و تمام لرستان را گرفت.^۴ حمایت اکثریت لران از او می‌تواند بیان‌گر اهمیت و نفوذ خلافت در این مقطع باشد. بدین‌روی در جریان منازعات جانشینی اتابکان لر کوچک در جهت تداوم حاکمیت و حفظ موجودیت، پناهندگی به خلیفه به منظور استفاده از این منبع مشروعیت‌بخش اتفاق افتاد؛ تا زمانی که مغولان به این برتری خاتمه دادند.

برخی دیگر از حکومت‌های محلی با در نظر گرفتن تلاش‌های سلطان جلال‌الدین در برابر قوم مهاجم و انفعال خلیفه نسبت به حمله مغولان، به خوارزمشاهیان گرایش پیدا کردند. بدین ترتیب تا زمانی

۱. مستوفی، تاریخ‌گزیده، ص ۵۵۳.

۲. نطنزی، منتخب‌التواریخ معینی، ص ۵۴؛ بدلیسی، شرفنامه، ص ۶۰ - ۵۹.

۳. مستوفی، تاریخ‌گزیده، ص ۵۵۵.

۴. نطنزی، منتخب‌التواریخ معینی، ص ۵۸.

که خوارزمشاهیان حیات سیاسی داشتند، به حمایت از آنان ادامه دادند و حکومت‌های محلی مشروعیت حاکمیت خود را پیوندخورده با خوارزمشاهیان دانستند. سلطان جلال‌الدین نیز همچون پدرش با خلیفه دشمن بود، اما او در هنگام رسیدن به سلطنت، چنان در تنگنای جنگ و گریز با مغولان و نیز رقابت‌های داخلی قرار گرفت که هیچ‌گاه فرصت نیافت سیاست روشن و یکدستی در قبال خلافت بغداد در پیش گیرد. با وجود این، جلال‌الدین خوارزمشاه چندین بار کوشید تا عداوت‌های گذشته را از بین ببرد و از نیروی مادی و معنوی خلافت برای مقابله با دشمن مشترک استفاده کند، اما این تلاش‌ها به جایی راه نبرد^۱ البته سلطان جلال‌الدین با آنکه با خلیفه دشمن بود، باز هم جسارت نکرد که خلافت عباسیان را نفی کند. او که در این زمان در پی جلب حمایت و همراهی خلیفه برای شکست دادن مغولان بود، هنگامی که در سال ۶۲۲ ق وارد تبریز شد، به نام خلیفه در شهر خطبه خواند.^۲ وی روز جمعه در مسجد جامع تبریز حضور یافت و هنگامی که واعظ بالای منبر رفت و به خلیفه مسلمین دعا کرد، از جای خود برخاست و تا پایان دعای واعظ همچنان ایستاد.^۳ با وجود این، برخی اقدامات جلال‌الدین همچون غارت و کشتار در حوالی بغداد در سال ۶۲۲ ق^۴ و جنگ و دشمنی با حاکمان اخلاط و شام باعث شد که در مواجهه با مغولان تنها بماند.^۵ در واقع این بزرگ‌ترین اشتباه سیاسی سلطان جلال‌الدین در این برهه بود. روابط بین او و خلیفه عباسی که با فرستادن نمایندگان، وارد شدن سلطان به سلک فتوت، گرفتن فرمان سلطنت و عنوان جناب‌عالی شاهنشاهی از خلیفه و چشم‌پوشی جلال‌الدین از برخی امتیازات خود در عراق عجم به نفع خلیفه، رو به بهبودی نهاده بود،^۶ با غرور بی‌جای سلطان و شکستن عهد و پیمان، به نقطه اول بازگشت و باعث شد که وی در خطرناک‌ترین دوره زمامداری خود که به پشتیبانی حکومت بغداد و حاکمان اسلامی نیاز مبرم داشت، از حمایت ایشان محروم شود. سلطان جلال‌الدین در سال ۶۲۷ ق برای خلیفه پیغام فرستاد و خود را میان او و مغولان مانند سدی دانست که اگر این سد شکسته شود، کار خلیفه نیز نابسامان خواهد شد، اما المستنصر رسولان وی را مأیوس بازگرداند^۷ و به قول میرخواند

۱. بیانی، دین و دولت در ایران عهد مغول، ج ۱، ص ۲۸۳.

۲. بارتولد، خلیفه و سلطان و مختصری درباره برمکیان، ص ۳۰.

۳. میرخواند، تاریخ روضة الصفا، ج ۴، ص ۴۲۸؛ همدانی، جامع التواریخ، تاریخ سلاطین خوارزم، ص ۴۸.

۴. ابن‌اثیر، کامل، ج ۲۶، ص ۲۹۴.

۵. سبط ابن‌الجوزی، مرآة الزمان فی تاریخ الاعیان، ج ۸، ص ۶۶۹ - ۶۳۴.

۶. ابن‌واصل، تاریخ ایوبیان، ج ۴، ص ۳۳۹.

۷. نسوی، سیرت جلال‌الدین منکبرنی، ص ۲۰۱ - ۲۰۰.

۸. شبانکاره‌ای، مجمع الانساب، ص ۱۴۶.

«چون نهال خلاف بر جویبار خاطر ارباب اقتدار بالا کشیده بود، از مقام عداوت تنزل نفرمودند.»^۱ البته پیش‌بینی سلطان درست بود، با مرگ وی بزرگ‌ترین مانعی که بر سر راه مغولان قرار داشت، از بین رفت و آنان نظر خود را به جانب بغداد معطوف داشتند و سرانجام خلافت را نیز از میان برداشتند.^۲

با توجه به اهمیت حضور خوارزمشاهیان - به‌ویژه سلطان جلال‌الدین - به‌عنوان آخرین روزنه امید و تنها دشمن قدرتمند مغولان، اتابکان لر بزرگ و اتابکان یزد تا پایان کار خوارزمشاهیان به اطاعت و حمایت از سلطان خوارزمشاهی و تعارض با خلیفه عباسی ادامه دادند. هزار اسب - اتابک لر بزرگ - با وجود اینکه خلعت و منشور اتابکی را از خلیفه الناصر دریافت کرده و مشروعیت حکومت خود را از او می‌گرفت،^۳ با اطلاع از اختلافات خوارزمشاه و خلیفه و عدم اتحاد آنها برای دفع مغولان، از ابتدای حمله مغول به حمایت از سلطان محمد خوارزمشاه پرداخت^۴ و با وجود مخالفت خوارزمشاه با پیشنهاد اتابک در مورد نحوه مقابله با مغولان، در زمان سلطان جلال‌الدین نیز همچنان به حمایت خود ادامه داد^۵ درحالی‌که المستنصر در هنگام درگیری جلال‌الدین با مغولان از هیچ تلاشی برای تضعیف وی فروگذار نکرد و به برادر او غیاث‌الدین خوارزمشاه که در جنگ با مغولان به سلطان خیانت کرده بود، خلعت و فرمان سلطنت بخشید.^۶ سیاست جانب‌داری و حمایت از خوارزمشاهیان در زمان اتابک عمادالدین پهلوان (۶۴۶ - ۶۲۶ ق) - پسر و جانشین هزاراسب - نیز ادامه داشت. سلطان جلال‌الدین در سال ۶۲۷ ق نسوی، منشی دربار خود را نزد عمادالدین پهلوان فرستاد تا از میل قلبی او در مورد اطاعت از سلطان یا خلیفه المستنصر مطلع گردد. حاکم لر بزرگ با توجه به شرایط موجود و برای حفظ حکومت خود، نسبت به سلطان اظهار اطاعت نمود و لشکر او و نیز محمود شاه - اتابک یزد - در اصفهان به حضور فرستاده سلطان رسید.^۷

سقوط خوارزمشاهیان، ضعف خلافت و تهدید فزاینده مغول

با عبور از نهاد سلطنت یا در نبود آن، حکومت‌های محلی با دو مشکل توأمان روبه‌رو بودند؛ اول، رابطه مستقیم با خلافت عباسی برای کسب مشروعیت از خلیفه و دوم، نگرانی از تهدید فزاینده مغولان که در

۱. میرخواند، تاریخ روضة الصفا، ج ۴، ص ۴۳۵.

۲. سبط ابن‌الجوزی، مرآة الزمان فی تاریخ الاعیان، ج ۸، ص ۶۷۱ - ۶۷۰.

۳. بدلیسی، شرفنامه، ص ۴۸؛ مستوفی، تاریخ‌گزیده، ص ۵۴۲.

۴. بناکتی، تاریخ بناکتی، ص ۳۶۸.

۵. ابن‌أثیر، کامل، ج ۲۷، ص ۹۱.

۶. جوینی، تاریخ جهانگشای، ج ۲، ص ۲۰۴؛ میرخواند، تاریخ روضة الصفا، ج ۴، ص ۴۱۵ - ۴۱۴.

۷. نسوی، سیرت جلال‌الدین منکبرنی، ص ۲۲۷ - ۲۲۶.

تدارک لشکرکشی تازه‌ای برای پایان دادن به حیات خلافت و سایر کانون‌های مقاومت در سرزمین‌های اسلامی آسیای غربی بودند. این مسائل، حکومت‌های محلی حوزه ایران را با شرایط پیچیده‌ای روبه‌رو می‌ساخت. حکومت‌های محلی که به تدریج موجودیت خود را - در صورت عدم اطاعت از مغولان - در خطر می‌دیدند، ناچار به همراهی با مغولان در جهت تحقق بخشیدن به اهداف آنان - از جمله همکاری در نابودی خلافت عباسی - شدند. هرچند این مسئله می‌توانست برای حاکمان محلی از لحاظ موقعیت دستگاه خلافت - که در باور اکثر مسلمانان به‌عنوان یک نهاد مهم مشروعیت‌بخش بود - امری دشوار و مخرب باشد و جایگاه آنان را نزد اتباعشان خدشه‌دار سازد، اما ناکامی خوارزمشاهیان در برابر مغولان و سقوط این سلسله، ضعف دستگاه خلافت به رغم تلاش‌های الناصر و عدم کارایی آن در دفع مغولان، حکومت‌های محلی را از برتری قدرت مغولان و نقش تعیین‌کننده آنان در بقای حاکمیت خود مطمئن نمود. تا زمانی که خوارزمشاهیان حیات سیاسی داشتند، خلفا در دفاع از مرزهای قلمرو اسلامی با آنان همدل و همراه نبودند و حتی در این زمینه به کارشکنی می‌پرداختند. به علاوه، ضعف مادی و معنوی دستگاه خلافت و فساد که از مدت‌ها قبل در آن راه یافته بود، قداست و معنویت این نهاد را در اذهان مردم خدشه‌دار کرده بود. به قول و صاف: «مستعصم با آنکه امام مفترض الطاعه بود، در انواع لهو و لعب که عین بدعت و ضلالت است، مستغرق بود»^۱. او بی‌اراده و ناتوان و غافل از امور مملکت بود. بیشتر اوقاتش را صرف خوش‌گذرانی می‌کرد و اطرافیان‌ش که همگی نادان و فرومایه بودند، بر او تسلط داشتند.^۲ مستعصم به اخباری که در مورد رسیدن سپاه هولاکو می‌شنید، توجه نمی‌کرد و اهمال می‌ورزید و متوجه حقیقت مسئله و جدی بودن خطر مغولان نبود.^۳

در آستانه فتح بغداد، هلاکو، ایلچیان را برای ایللی گرفتن از خلیفه عباسی فرستاد که اگر تسلیم مغولان شوند و اطاعت کنند، در امان هستند. خلیفه پاسخ داد که «هلاکو را چه محل باشد که قصد خاندان عباسی کند و این دولت مانند او بسیار دیده است. اگر او را بایستی که صلح باشد، نیامدی و ولایت خلیفه خراب نکردی. اکنون هم اگر به همدان شود و عذر بخواهد، تا ما دوات‌دار را شفاعت کنیم که او پیش خلیفه تضرع کند تا با طبع آید و صلح قبول کند.» این نامه به هلاکو رسید. خندید و گفت: «آری حکم، خدای راست. تا او چه خواسته باشد».^۴

۱. آیتی، *تحریر تاریخ و صاف*، ص ۱۵.

۲. ابن طلقی، *تاریخ فخری*، ص ۴۴۵.

۳. همان، ص ۴۴۸؛ همدانی، *جامع التواریخ*، ج ۲، ص ۷۰۴ - ۷۰۳.

۴. ابن العبری، *تاریخ مختصر الدول*، ص ۳۴۷؛ همدانی، *جامع التواریخ*، ج ۲، ص ۷۰۸.

به تدریج با افزایش نفوذ مغولان در ایران، همان موقعیتی را که بغداد در عصر خلفای عباسی از جهت تأیید حکام محلی داشت، دربار مغول به دست آورد. حکومت‌های محلی برای جلب تأیید این مرکز قدرت، همه‌گونه تلاش می‌کردند. آنها کوشش‌های دوباره دربار مرکزی مغول برای تقویت نفوذ خود در ایران و نابودی دستگاه خلافت را از نظر دور نداشتند و بسیاری از آنان در عین آوردن نام خلیفه در خطبه و ضرب سکه و برخورداری از تأیید وی، در تأمین اهداف مغولان علیه خلافت، وارد همکاری با مغولان شدند.

اتابک ازبک در همان نخستین هجوم مغولان به آذربایجان که در تعقیب سلطان محمد خوارزمشاه صورت گرفته بود، با دادن مال و هدایا، از در آشتی با مغولان درآمد.^۱ البته حکومت اتابکان آذربایجان در سال ۶۲۲ ق به دست سلطان جلال‌الدین برفاتاد، اما سایر حکام محلی به تدریج به اطاعت مغولان درآمدند. در مسیر حرکت هلاکو به طرف بغداد، ابتدا تعدادی از ملوک جبال و ایوه، مطیع وی شدند. سپس لشکریان فارس و کرمان و آذربایجان و اران نیز به او پیوستند.^۲ حاکم فارس، اتابک ابوبکر، با پذیرش ایلی مغولان و دادن خراج به آنان با دارالخلافت مخالفت نمود و فرمان حکومت فارس را از خان مغول دریافت کرد.^۳ هنگامی که هلاکو به طرف عراق و به قصد نابودی خلیفه حرکت کرد، اتابک، لشکری را به کمک وی فرستاد.^۴ رشیدالدین فضل‌الله، اتابک ابوبکر را با وجود اظهار اطاعت نسبت به مغولان «پادشاه مسلمان سنی پاک اعتقاد» نامیده و چنین نوشته است: «آن پادشاه مسلمان سنی پاک اعتقاد، لشکری به همراه محمدشاه بن سلغرشاه، برادرزاده خود به خدمت هلاکو فرستاد ...»^۵ در این شرایط، دیگر خلیفه نمی‌توانست تکیه‌گاه مناسبی باشد؛ بنابراین مصلحت سیاسی و نیاز به مشروعیت برای تداوم حاکمیت، موجب گرایش حاکم فارس به سمت مغولان شد و بدین‌گونه، او مانع از تزلزل موقعیت سیاسی خود و اخلافش در برابر مداخلات ناخوشایند مغولان در امور حکومتی فارس گردید.^۶

اتابک لر کوچک، حسام‌الدین نیز مدتی پس از رسیدن به حکومت لرستان با توجه به افزایش سلطه مغولان بر ایران و به منظور رهایی از سلطه خلیفه و دشمنان خود - که از جانب خلیفه حمایت و تقویت می‌شدند - به مغولان متوسل شد. کشته شدن عزالدین به دست حسام‌الدین، پناهنده شدن فرزندان عزالدین نزد سلیمان‌شاه ایوه‌ای و نفوذ سلیمان‌شاه در بغداد، موجب تغییر موضع خلیفه در قبال اتابک لر

۱. ابن‌أثیر، کامل، ج ۲۶، ص ۱۶۰.

۲. قطب‌الدین شیرازی، اخبار مغولان در انبائه ملاقطب، ص ۲۸.

۳. آیتی، تحریر تاریخ و صاف، ص ۹۲ - ۹۱؛ جوزجانی، طبقات ناصری، ج ۱، ص ۲۷۳.

۴. جوزجانی، طبقات ناصری، ج ۲، ص ۱۹۰.

۵. همدانی، جامع التواریخ، تاریخ سلغریان فارس، ص ۱۴.

6. Aigle, *Iran under Mongol domination*, P 75.

کوچک گردید و سلیمان‌شاه با کمک‌ها و حمایت‌های مالی، سیاسی و نظامی مستعصم به مقابله با حسام‌الدین رفت.^۱ بنابراین روابط اتابکان لر کوچک با خلافت عباسی به سبب حمایت خلیفه از رقیب قدرتمند آنان - سلیمان‌شاه - تیره گردید. حسام‌الدین درصدد برآمد تا با توجه به افزایش نفوذ مغولان در ایران، حمایت سیاسی و نظامی آنان را برای مقابله با دشمنان خود جلب کند و درواقع، تأیید و حمایت این نیروی تازه را برای تداوم حکومت خود به کار گیرد. بدین منظور باب ارتباط با مغولان را گشود و در نبرد با سپاهیان سلیمان‌شاه و خلیفه از حمایت عده‌ای از سپاهیان مغول برخوردار گردید.^۲ مغولان، حسام‌الدین را تحت حمایت خود گرفته و به شحنگی لر کوچک منصوب نمودند. سلیمان‌شاه در سال ۶۴۰ ق با دیگر به کمک لشکریان خلیفه بر سر حسام‌الدین تاخت و حسام‌الدین در این جنگ به قتل رسید.^۳ مغولان با شنیدن خبر قتل او، به طرف بغداد حرکت کردند، اما سپاه خلیفه، آنان را منهزم نمود.^۴

بدین‌روی اتابک حسام‌الدین که با حمایت خلیفه و مشروعیت‌بخشی وی بر تخت نشسته بود، به دلیل اختلافات داخلی خاندان لر کوچک و حمایت خلیفه از رقیبان او موضع خود را تغییر داد و با آگاهی از نفوذ روزافزون مغولان در ایران، رویکرد خود را به مشروعیت‌یابی از این قدرت مؤثر و متعارض با دستگاه خلافت معطوف ساخت. البته به دلیل نفوذ خلیفه در این منطقه و اقتدار سلیمان‌شاه، حمایت مغولان در این مقطع نتوانست تداوم حکومت حسام‌الدین را تضمین نماید، اما ادامه دادن همین رویکرد توسط پسر و جانشین وی، در سال‌های بعد به ثمر نشست. به همین منظور، بدرالدین مسعود، جانشین اتابک حسام‌الدین با توجه به هدف مغولان در براندازی دستگاه خلافت، مترصد فرصت گردید. اشپولر، علل پیوستن بدرالدین به مغولان را مخالفت مستعصم با حکومت بدرالدین، به رسمیت نشناختن او و ادامه دادن حمایت خود از سلیمان‌شاه می‌داند.^۵ بدرالدین در سال ۶۴۰ ق برای دادخواهی و گرفتن انتقام خون پدرش به دربار قآن رفت و عرضه داشت که «جهت آنکه هواخواه دولتخانه‌ام، از دارالخلافت مدد خصم می‌دهند» و از او در دفع سلیمان‌شاه و تصرف بغداد و استیصال خلیفه کمک و لشکر خواست. او مدت شانزده سال در دربار خان مغول به سر برد؛ تا آنکه در سال ۶۵۶ ق که هلاکو از طرف منگوقاآن مأمور فتح مجدد ایران و پایان دادن به حکومت اسماعیلیان و عباسیان شد، بدرالدین نیز در رکاب او عازم ایران گردید. وی تلاش

۱. بدلیسی، شرفنامه، ص ۶۵ - ۶۳؛ نطنزی، منتخب التواریخ معینی، ص ۵۸.

۲. ابن الفوطی، الحوادث الجامعة، ص ۱۲۱؛ بناکتی، تاریخ بناکتی، ص ۴۱۸.

۳. مستوفی، تاریخ گزیده، ص ۵۵۷؛ بدلیسی، شرفنامه، ص ۶۶ - ۶۳.

۴. همدانی، جامع التواریخ، ج ۱، ص ۶۰۶.

۵. اشپولر، تاریخ مغول در ایران، ص ۱۶۸.

کرد که از توان مغولان برای شکست دشمن مشترک بهره بگیرد. هلاکو نیز از قوای نظامی لر کوچک در فتح بغداد استفاده کرد و بدرالدین و گروهی از مغولان از طریق لرستان، جبهه‌ای را برای فتح بغداد گشودند. هلاکو پس از سقوط بغداد، حکومت لرستان را به بدرالدین واگذار نمود.^۱ از زمان بدرالدین، حکام لر کوچک به اطاعت مغولان درآمدند و از جانب آنان بر لرستان حکومت کردند.^۲

سقوط خوارزمشاهیان، جدی شدن تهدید مغولان، پی‌بردن به ناکارآمدی دستگاه خلافت و برتری قدرت مهاجمان، اتابکان لر بزرگ را نیز با مغولان در تأمین اهداف و منافع ایشان همراه نمود. یاری‌رساندن گماشتگان خلیفه در خوزستان به رقبای لر بزرگ و ایجاد خرابی در قلمرو این حکومت محلی، منجر به تیرگی روابط بین لر بزرگ و بغداد در زمان اتابکی تکلّه بن هزار اسب گردید. در اثنای نبرد تکلّه با اتابک سعد، گماشتگان خلیفه - بهاء‌الدین گرشاسف و عمادالدین یونس که حاکم خوزستان بودند - با لشکری بزرگ به لرستان آمده و بعد از خرابی بسیار، برادر تکلّه را گرفتند. اتابک تکلّه به قصد انتقام لشکر کشید و عمادالدین یونس را کشت و بهاء‌الدین را اسیر کرد تا اینکه او را با برادرش معاوضه نمود.^۳ پس از این واقعه بود که هلاکو عازم بغداد گردید و اتابک تکلّه، مطیعانه به او پیوست؛ با وجود اینکه او قبلاً از خلیفه، تقاضای منشور و لقب کرده بود.^۴ شاید یکی از دلایل پیوستن او به مغولان، همین اقدامات گماشتگان خلیفه بوده باشد. قلمرو تکلّه نیز بر سر راه لشکریان هلاکو واقع شده بود. بدین ترتیب او با مغولان در تصرف بغداد همراه شد، اما همین که وحشی‌گری‌های مغولان را در واقعه فتح بغداد دید، از قتل خلیفه و کشتار مسلمانان به‌دست مغولان متأثر شده، در صدد برگشتن به لرستان برآمد. امرای هلاکو این مسئله را به اطلاع خان رساندند و هلاکو خواست تکلّه را دستگیر کند، اما تکلّه بدون اطلاع او به لرستان برگشت. برادرش شمس‌الدین الب ارغون، مصلحت را در آن دید که خود به خدمت خان مغول رفته و او را بر سر رضا آورد. تکلّه پذیرفت. این مسئله، نشان‌دهنده قدرت و برتری مغولان در این زمان و ناچار بودن حاکمان محلی از مدارا با ایشان است. اما مغولان در راه شمس‌الدین را گرفتند. سپس عازم لرستان شدند و تکلّه را نیز دستگیر نمودند و به تبریز بردند. سرانجام، او را در سال ۶۵۶ ق به جرم ارتباط پنهانی با خلیفه به قتل رساندند و هلاکو حکومت لرستان را به شمس‌الدین تفویض کرد.^۵

۱. بدلیسی، شرفنامه، ص ۶۷ - ۶۶.

۲. اقبال، تاریخ مغول، ص ۴۵۱.

۳. نطنزی، منتخب التواریخ معینی، ص ۴۲؛ مستوفی، تاریخ‌گزیده، ص ۵۴۳.

۴. نطنزی، منتخب التواریخ معینی، ص ۴۲ - ۴۱.

۵. بدلیسی، شرفنامه، ص ۵۰ - ۴۸؛ مستوفی، تاریخ‌گزیده، ص ۵۴۴ - ۵۴۳.

البته، شبانکاره‌ای، کشته‌شدن تکه را در واقعه فتح بغداد دانسته است.^۱ شمس‌الدین، نخستین اتابک لر بزرگ بود که با تأیید مغولان بر تخت حکومت نشست.

بهره‌گیری خلیفه از قدرت نظامی حکومت‌های محلی و استفاده حکومت‌ها از وجهه دینی خلافت عباسی کمابیش قاعده‌ای عمومی در روابط قدرت بین خلیفه و حکومت‌های محلی بود. روشن است که چنین مناسباتی از قدرت، خصلتی سیاسی و متغیر داشت و به اعتبار مصالح طرفین و شرایط زمان، دچار تغییر و جابجایی‌های آشکار می‌شد. زمانی که خطر مغولان در غرب ایران و در مجاورت قلمرو خلیفه عباسی افزایش یافت، پناهنده شدن به دربار خلافت نمی‌توانست برای حکومت‌های محلی چاره‌ساز باشد و بقای آنها را تضمین کند.

با پیشرفت کار مغولان و ضعف شدید خلافت عباسی، روابط با دربار بغداد از دیدگاه مغولان که تبدیل به مهم‌ترین منبع مشروعیت‌بخش شده بودند، جرمی نابخشودنی محسوب می‌شد و حتی خود خلیفه نیز از برقراری چنین مناسباتی با حاکمان محلی ابا داشت. اهمیت این مسئله را در حکومت قراختاییان و منازعات جانشینی آن می‌توان دریافت. کرمان پس از مرگ براق حاجب که با پی‌بردن به برتری قدرت مغولان و در پی تثبیت حکومت خود، تابعیت مغولان را پذیرفته بود،^۲ دچار بحران جانشینی بین رکن‌الدین - پسر براق - و قطب‌الدین - برادرزاده او - گردید. زمانی که قطب‌الدین به حکم منگوقاآن به طرف کرمان حرکت کرد، رکن‌الدین تصمیم گرفت که برای حفظ حکومت خود به خلیفه پناهنده شود. او در جواب یکی از ملازمان خود که چاره کار را در رفتن به اردوی خان مغول می‌دانست، چنین گفت: «از این پس ملاقات ما با کافران از دور، تیر باشد و از نزدیک، شمشیر».^۳ با این وجود، او نهایتاً مجبور به روی آوردن به مغولان گردید. خلیفه مستعصم چون می‌دانست که رعایت جانب او مخالف امر قآن است و نمی‌خواست مغولان را رنجیده‌خاطر سازد، اعتنایی به او نمود و به حضور خود راهش نداد. رکن‌الدین چون از درگاه خلیفه ناامید شد، متوجه دربار مرکزی مغول گردید.^۴ قطب‌الدین که نسبت به موقعیت خود نگران شده بود، به منظور پیشی‌جستن بر او با اموال و هدایای فراوان به همراه بزرگان دولت و درحالی‌که امور کرمان را با عزل و نصب‌های پی‌درپی برای خود مستحکم ساخته بود، به سرعت عازم دربار منگوقاآن شد^۵ و پس از

۱. شبانکاره‌ای، مجمع‌الانساب، ص ۲۰۸.

۲. منشی کرمانی، سمط‌العلی، ص ۲۵.

۳. حافظ ابرو، جغرافیای حافظ ابرو، ج ۳، ص ۵۹.

۴. منشی کرمانی، سمط‌العلی للحضرة العلیا، ص ۳۲؛ نطنزی، منتخب‌التواریخ معینی، ص ۲۳.

۵. منشی کرمانی، سمط‌العلی للحضرة العلیا، ص ۳۴.

رسیدن به دربار خان به امرا و ارکان دولت خان، هدایای بسیار داد.^۱ قطب‌الدین، مکتوبات مؤکد و موثقی در مورد التجاء رکن‌الدین به مخالفان خان، عرضه داشت.^۲ بنابراین مهم‌ترین جرمی که قطب‌الدین در مورد رکن‌الدین در دربار منگوقاآن ارائه نمود، قصد او مبنی بر پناهندگی به خلیفه بغداد بود. منگوقاآن که از شنیدن خبر روی آوردن رکن‌الدین به خلیفه عباسی خشمگین شده بود، او را به قطب‌الدین سپرد و قطب‌الدین، او را در ۶۵۱ ق کشت و خود به کرمان مراجعت کرد.^۳ بدین‌روی با توجه به گسترش دامنه نفوذ مغولان در ایران و افزایش تهدیدات ایشان در این زمان و نیز تدارک لشکرکشی به ایران به منظور از بین بردن آخرین پایگاه‌های مقاومت به ویژه خلافت عباسی، تلاش رکن‌الدین سلطان برای یاری جستن از خلیفه عباسی در جهت حفظ و تثبیت حکومت خود به جایی نرسید. با توجه به وضعیت بیان شده، حکومت قراختاییان کرمان ناچار به همکاری با مغولان در جریان اقدامات آنان برای نابودی خلافت عباسی گردید. پس از ورود هلاکو به ایران، قطب‌الدین سیاست همراهی و همکاری با مغولان را ادامه داد. او در دوران حکومتش چند بار به خدمت هلاکو رفت و مورد لطف او قرار گرفت. پس از فتح قلاع قهستان در سال ۶۵۴ ق قطب‌الدین در طوس به حضور هلاکو رسید و با احترام پذیرفته شد. پس از چند روز هلاکو به وی اجازه مراجعت به کرمان داد؛ به شرط آنکه در لشکرکشی به بغداد هلاکو را با سپاهیان خود همراهی نماید، اما قطب‌الدین در ۶۵۵ ق و قبل از فتح بغداد از دنیا رفت.^۴

اتابکان یزد با ازدواج با خاندان قراختاییان کرمان، به طور غیرمستقیم خود را در امان مغولان قرار دادند و تقریباً به راحتی از جانب آنان به حکومت پرداختند. اتابک محمودشاه با یکی از دختران براق حاجب ازدواج نمود.^۵ ثمره این ازدواج، دختری به نام کردوجین بود که بعدها همسر اباقاخان، دومین ایلخان مغول گردید و به علت همین ازدواج، اتابکان یزد و قراختاییان کرمان، تحت حمایت ایلخانان مغول قرار گرفتند.^۶

حاکم شبانکاره، ملک مظفرالدین که همواره مطیع خلیفه بود و چنگیز و سپاهیان او را کافر می‌دانست، هیچ‌گاه قصد تسلیم در برابر مغولان را نداشت. او حاکمان فارس و کرمان را به علت قبول تابعیت مغولان، قومی بی‌اصل و نسب و بی‌خبر از اسلام برمی‌شمرد؛ با این وجود به دلیل افزایش تهدید مغولان و ناکارآمدی

۱. حافظ ابرو، *جغرافیای حافظ ابرو*، ج ۳، ص ۶۲.

۲. منشی کرمانی، *سمط‌العلی للحضرة العلیا*، ص ۳۵.

۳. جوینی، *تاریخ جهانگشای*، ج ۲، ص ۲۱۷.

۴. منشی کرمانی، *سمط‌العلی للحضرة العلیا*، ص ۳۷ - ۳۵.

۵. همان، ص ۲۵؛ وزیر کرمانی، *تاریخ کرمان*، ص ۱۴۹.

۶. مستوفی بافقی، *جامع مفیدی*، ج ۱، ص ۸۹؛ کاتب، *تاریخ جدید یزد*، ص ۷۱.

دستگاه خلافت در ایجاد یک تکیه‌گاه مطمئن برای ادامه حیات حکومت‌های محلی، وی ناچار به پرداخت مالی اندک به مغولان و دفع خطر آنان از مقر حکومت خود گردید.^۱ هرچند مظفرالدین سرانجام در نبرد با لشکریان هلاکوخان کشته شد، اما بازماندگان او به اطاعت مغولان درآمدند.^۲

تابعیت حکومت‌های محلی نسبت به مغولان و مشارکت آنان در نابودی خلافت عباسی، هم موجب کسب مشروعیت و تداوم حکومت‌ها در اوضاع آشفته این دوران گردید و هم به مغولان فرصت داد تا منابع مالی و انسانی مورد نیاز برای اهداف سیاسی و نظامی خود را بدون مشکل خاصی تأمین نمایند.^۳

نتیجه

پس از پیوستن ایران به قلمرو خلافت اسلامی، تمامی حکومت‌ها می‌بایست در چارچوب نظم سیاسی رایج، قدرت‌گیری خود را با کسب تأیید خلیفه عباسی، مشروعیت می‌بخشیدند. به‌رغم تنازعات پیش‌آمده در طی قرون بعد، بین سلاطین و خلفا، باز هم نهاد خلافت، یک منبع مشروعیت‌بخش مهم به‌شمار می‌رفت. حکومت‌های محلی که در فاصله سال‌های ۶۱۶ ق تا ۶۵۶ ق در نقاط مختلف ایران، حیاتی نیمه‌مستقل داشتند، همچون سایر ادوار و حکومت‌ها ناچار به در نظر گرفتن خلافت بغداد بودند. هرچند حمله مغول، اعتبار و مشروعیت‌بخشی خلافت برای حکومت‌های محلی را به‌یکباره زیر سؤال نبرد، اما اختلافات ریشه‌دار خاندان عباسی و خوارزمشاهی، تلاش خلفا برای احیای قدرت و گرفتاری خوارزمشاهیان پس از حمله مغول، حکومت‌های محلی را به لحاظ رویکرد آنان به خلافت در راستای مشروعیت‌یابی، دچار تردید و سردرگمی نمود. مناسبات خلیفه و خوارزمشاهیان، پیشینه روابط حکومت‌های محلی با نهاد سلطنت و خلافت، وضعیت خوارزمشاهیان و خلفای عباسی در مواجهه با مغولان و میزان کارایی آنها در تداوم حاکمیت حکومت‌های محلی در شرایط آشفته و بی‌ثبات این دوره، بر چگونگی مشروعیت‌یابی حکومت‌های محلی از دستگاه خلافت و تنظیم مناسبات با خلیفه مؤثر بود. برخی حکومت‌ها نقش خلیفه را در حفظ حاکمیت و استمرار مشروعیت خود مهم‌تر و تعیین‌کننده‌تر می‌دیدند و بعضی دیگر، خوارزمشاهیان را تکیه‌گاه مطمئن‌تر و کارآمدتری در مواجهه با مغولان می‌یافتند. اما سقوط خوارزمشاهیان، ضعف دستگاه خلافت و تهدید فزاینده مغولان که در صدد پایان دادن به حیات عباسیان بودند، حکومت‌های محلی را به تدریج به سمت اطاعت از مغولان و کسب تأیید آنان سوق داد. در این شرایط، مغولان به قدرت برتر، مشروعیت‌بخش و عنصر تعیین‌کننده بقا یا نابودی دیگر قدرت‌ها تبدیل شدند. در واقع شرایط با حضور نیروی

۱. شبانکاره‌ای، مجمع‌الانساب، ص ۱۶۶ - ۱۶۴.

۲. وصال، تاریخ وصال الحضرة، ج ۴، ص ۶۸.

3. Aigle, *Iran under Mongol domination*, P 77.

قدرتمند مغولان به گونه‌ای تغییر یافته بود که ارتباط با خلیفه عباسی، بزرگ‌ترین جرم از دیدگاه مغولان به‌شمار می‌آمد و مشارکت در سرنگونی نهاد خلافت، امتیازی مهم برای تداوم حاکمیت محسوب می‌شد.

منابع و مأخذ

۱. آیتی، عبدالمحمد، *تحریر تاریخ و صاف*، بی‌جا، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.
۲. ابن‌اثیر، عزالدین علی کامل، *تاریخ بزرگ اسلام و ایران*، ترجمه ابوالقاسم حالت، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.
۳. ابن‌العبری، غریغوریوس ابوالفرج اهرن، *تاریخ مختصر الدول*، ترجمه محمدعلی تاج‌پور و حشمت‌الله ریاضی، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۴.
۴. ابن‌الفوطی، کمال‌الدین عبدالرزاق بن احمد شیبانی، *الحوادث العجمه*، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۱.
۵. ابن‌طقطقی، محمد بن علی بن طباطبای، *تاریخ فخری*، ترجمه محمدوحید گلپایگانی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰.
۶. ابن‌واصل، جمال‌الدین محمد بن سالم، *تاریخ ایوبیان*، به تصحیح حسین محمد ربیع، ترجمه پرویز اتابکی، تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۹.
۷. اشپولر، برتولد، *تاریخ مغول در ایران*، ترجمه محمود میرآفتاب، بی‌جا، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چ ۲، ۱۳۶۵.
۸. اقبال، عباس، *تاریخ مغول*، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۴.
۹. بارتولد، خلیفه و سلطان و مختصری درباره برمکیان، ترجمه سیروس ایزدی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸.
۱۰. باوفا، ابراهیم، «مناسبات سیاسی الناصر لدین‌الله با حکومت‌های شرق عالم اسلام»، *فصلنامه تاریخ روابط خارجی*، ش ۴۸، ص ۵۰-۲۷، ۱۳۹۰.
۱۱. بدلیسی، شرف‌خان، *شرفنامه، تاریخ مفصل کردستان*، با مقدمه و تعلقات و فهرس محمد عباسی، تهران، حدیث، چ ۳، ۱۳۷۳.
۱۲. بناکتی، فخرالدین، *تاریخ بناکتی، روضه اولی الالباب فی معرفه التواریخ و الاتساب*، به کوشش جعفر شعار، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۸.
۱۳. بهرامی، روح‌اله و مهدی صلاح، «دولت آل‌خورشید و خلافت عباسی»، *مجله پژوهش‌های تاریخی*، ش ۱۱، ص ۹۸-۷۷، ۱۳۹۰.
۱۴. بیانی، شیرین، *دین و دولت در ایران عهد مغول*، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، چ ۲، ۱۳۷۰.
۱۵. ترکمان، اسکندربیک، *تاریخ عالم‌آرای عباسی*، تهران، امیرکبیر، چ ۲، ۱۳۵۰.

۱۶. جوزجانی، منہاج سراج، *طبقات ناصری*، به تصحیح و مقابله و تحشیه عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳.
۱۷. جوینی، علاء‌الدین عظاملک، *تاریخ جهانگشای*، به تصحیح محمد قزوینی، لیدن، ۱۳۳۴.
۱۸. حافظ ابرو، شهاب‌الدین عبدالله خوافی، *جغرافیای حافظ ابرو*، به تصحیح و تحقیق صادق سجادی، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۷۸.
۱۹. حقدار، علی‌اصغر، *قدرت سیاسی در اندیشه ایرانی از فارابی تا نائینی*، تهران، کویر، ۱۳۸۲.
۲۰. حبیبی، محمد بن ابراهیم، *سلجوقیان و غز در کرمان*، تصحیح و تحشیه باستانی پاریزی، تهران، کتابفروشی طهوری، ۱۳۴۳.
۲۱. دستغیب، عبدالعلی، *هجوم اردوی مغول به ایران*، تهران، علم، ۱۳۶۷.
۲۲. زنده‌دل، فاطمه، «بررسی تاریخ سیاسی اتابکان لر کوچک»، *پایان‌نامه کارشناسی ارشد*، دانشگاه اراک، ۱۳۹۳.
۲۳. سبط ابن‌الجوزی، شمس‌الدین ابی‌المظفر یوسف بن قزاوغلی الترکی، *مرآة الزمان فی تاریخ الاعیان*، حیدرآباد الدکن، دائرة المعارف العثمانیه، ۱۳۷۱ ق.
۲۴. ستوده، حسینقلی، *تاریخ آل‌مظفر*، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۷.
۲۵. شبانکاره‌ای، محمد بن علی بن محمد، *مجمع‌الانساب*، به تصحیح میرهاشم محدث، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
۲۶. طباطبایی فر، محسن، *نظام سلطانی از دیدگاه اندیشه سیاسی شیعه*، تهران، نی، ۱۳۸۴.
۲۷. عبدالحی نوروزی، عزت‌اله، «بررسی تحلیلی مبانی حاکمیت اتابکان لر بزرگ و شرایط اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی قلمرو آنان»، *پایان‌نامه دکتری*، دانشگاه اصفهان، ۱۳۹۰.
۲۸. فیروزی، داود، *تاریخ تحول دولت در اسلام*، قم، مؤسسه انتشارات دانشگاه مفید، ۱۳۸۶.
۲۹. قادری، حاتم، *اندیشه‌های سیاسی در اسلام و ایران*، تهران، سمت، ۱۳۷۸.
۳۰. قطب‌الدین شیرازی، محمود بن مسعود، *اخبار مغولان در انبانه ملاقطب*، به کوشش ایرج افشار، قم، کتابخانه آیت‌الله مرعشی نجفی، ۱۳۸۹.
۳۱. کاتب، احمد بن حسین بن علی، *تاریخ جدید یزد*، به کوشش ایرج افشار، تهران، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۴۵.
۳۲. کرمانی، اوحدالدین، *دیوان رباعیات*، به کوشش احمد ابو‌محبوب، تهران، سروش، ۱۳۶۶.
۳۳. لمبتون، آن. کی. اس، *دولت و حکومت در اسلام*، ترجمه محمد مهدی فقیهی، تهران، شفیعی، چ ۴، ۱۳۸۵.

۳۴. ماوردی، ابوالحسن علی بن محمد بن حبیب، *آیین حکمرانی*، ترجمه و تحقیق حسین صابری، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳.
۳۵. مستوفی بافقی، محمد مفید، *جامع مفیدی*، مشتمل بر هفت مقاله در تاریخ یزد تا آخر عهد تیموریان، به کوشش ایرج افشار، تهران، کتابفروشی اسدی، ۱۳۴۲.
۳۶. مستوفی، حمدالله بن ابی بکر بن احمد بن نصر، *تاریخ گزیده*، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر، چ ۲، ۱۳۶۲.
۳۷. منشی کرمانی، ناصرالدین، *سمط العلی للحضرة العلیا*، به تصحیح و اهتمام عباس اقبال، تهران، اساطیر، چ ۲، ۱۳۶۲.
۳۸. میرخواند، میر محمد بن سید برهان‌الدین خواوندشاه، *تاریخ روضة الصفا*، تهران، کتابفروشی خیام، ۱۳۳۹.
۳۹. ناشناس، *تاریخ شاهی قراختایان*، به اهتمام و تصحیح محمدابراهیم باستانی پاریزی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵.
۴۰. نسوی، شهاب‌الدین محمد، *سیرت جلال‌الدین منکبرنی*، به تصحیح مجتبی مینوی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چ ۳، ۱۳۸۴.
۴۱. نظنزی، معین‌الدین، *منتخب التواریخ معینی*، به تصحیح ژان اوبن، تهران، کتابفروشی خیام، ۱۳۳۶.
۴۲. همدانی، رشیدالدین فضل‌الله: *جامع‌التواریخ، تاریخ سلغریان فارس*، تصحیح و تحشیه محمد روشن، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۸۹.
۴۳. همدانی، رشیدالدین فضل‌الله، *جامع‌التواریخ*، به کوشش بهمن کریمی، تهران، اقبال، ۱۳۳۸.
۴۴. همدانی، رشیدالدین فضل‌الله، *جامع‌التواریخ*، به کوشش بهمن کریمی، تهران، اقبال، چ ۲، ۱۳۶۲.
۴۵. همدانی، رشیدالدین فضل‌الله، *جامع‌التواریخ، تاریخ سلاطین خوارزم*، تصحیح و تحشیه محمد روشن، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۸۹.
۴۶. وزیر کرمانی، احمدعلی‌خان، *تاریخ کرمان*، به تصحیح و تحشیه محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران، ابن‌سینا، چ ۲، ۱۳۴۰.
۴۷. وصاف، شهاب‌الدین عبدالله، *تاریخ وصاف‌الحضرة*، با مقدمه، تصحیح و تحشیه علیرضا حاجیان‌نژاد، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۸۸.

48. Denise Aigle, *Iran under Mongol domination*, Bulletin detudes orientales, Presses de institute Francais du proche-orient, PP 65- 78, 2008.